

همای عشق

بشکن قفس ای مرغ وفا ای پسر روح

برزن همه جا رنه ی قدوسی و سیوح

پرواز نما همچو هما در گذر عشق

بی عشق کی از بحر بلا می گذرد نوح

از نفس گذر کن نفس خلق خدا جوی

در قدس الهی ره آرام و صفا پوی

زندان دل و دین شده این غمزده ی خاک

بس قصر امل بین که بهم ریخته بادی

صحرا ی خوش جان طلبی وقت عروج است

سرمنزل جانان طلبی حین عروج است

در راحت یومی چو قناعت بنهادی

پس زنده نئی مرده ای و همچو رمادی

بنگر بخدا راحت باقی همه اینجاست

گلشن بنهادی و به گلخن بفتادی

ای بنده ی من خویش ده از بند رهایی

آزاد شو از نفس و رهان خود ز تباهی

تا وقت تر است گریز از دد و دیوان

بر نور نگر تا نشوی غرق سیاهی